



فکر در دولت قرآن کشف کرده و بدان دست یافته بودیم نیز درک و وقوفی جدی نداریم. طبیعی است اگر در دهلیز چنین وضعی بسیاری از بحثها و گفتارهای ما چندان مصون از تناقض و تعارض نباشد. حتی اگر جانب احتیاط را نیز از بسیاری جهات رعایت کنیم، باز نمی‌شود ادعا کرد که توانسته‌ایم صریح و روشن و به برهان ناب گره‌گشایی کنیم. کوتاه سخن آنکه استواری وجدان و اندیشه هر فرهنگی کم و بیش بسته به استواری کلامی بوده که از امانت آن میراث داری کرده است. غفلت از چنین ودیعه‌ای در حکم غفلت از جان خویش است.

میراث فرهنگی میراثی است انسانی، فرآورده فعل و فعالیت هوشمندانه وجود انسانی در نسبت با محیط و جهانی که در آن زاده می‌شود، می‌زید و می‌میرد. وجود با چنین حرکتی هوشمندانه توانسته است زمینه و راه گونه‌ای ارتباط سمبولیک^(۱) (رمزی) را با دیگری (همنوع، محیط، جهان، و مبدأ) فراهم نموده و بگشاید. از این نظر دو ویژگی بنیادی فرهنگ و میراث فرهنگی یکی همان تحقق هوشمندانه آن و دیگری نمادی یا سمبولیک بودنش است. این دریافت که انسان وجودی است سمبولیک^(۲) یا «نماد پرداز» و «رمز آفرین» به همین معناست. جدی‌ترین رمز میان جامعه بشری و تاریخ با «تاریخ طبیعی» و جهان جانوران را می‌توان میراث فرهنگی دانست. میراث طبیعی با همه تفاوتها و گونه‌گونیهایش رمز مشترک بین ما و جانوران دیگر نیز می‌باشد. قدمت و غنای میراث فرهنگی به قدمت و غنای ذات انسان بودن ماست. میراث فرهنگی افزون بر اینکه هوشمندانه و سمبولیک متحقق می‌شود، همان گونه نیز تداوم می‌یابد. هیچ جامعه و فرهنگی بدون میراث فرهنگی نمی‌تواند معنا داشته باشد. میراث فرهنگی نیز بدون انسان و جامعه و فرهنگش نمی‌تواند بود و نمودی داشته و تحقق یابد. هر دو به گونه‌ای پویا و دو سویه در معنا و صورت بخشی به هم دخیل و سهیم و مؤثر بوده‌اند. انسان و جامعه و فرهنگ و تمدن و تاریخش بی‌هیچ تردید، به میراث

شاید بتوان گفت که بی‌محور شدن مفاهیم و جا به جایی پرشتاب واژه‌ها و بی‌سیرت شدن معانی، یکی از عوامل مؤثر در پیدایش دانش «اتیمولوژی»^(۱) در اندیشه عصر جدید غربی بوده است. دانشی که همواره کوشیده است با پیگردی و ردیابی و نیش و کشف بن و ریشه واژه‌ها، قرارگاه استوارتر دیگری را باز یابد و بشناسد؛ هر چند گمان می‌رود این دارو نیز نخواهد توانست آشفتگی ذهن و اندیشه معاصر را بهبود بخشد. وضعی که ما رویاروی آنیم هنوز پیچیده‌تر است. پیچیده‌تر بدان سبب که ستون استوار کلامی که بام بلند فرهنگ و تمدن ما را بر شانه می‌گرفت، در خانه وجود ما فروپاشیده است.

هویت هر فرهنگ و تمدنی را در ماهیت و سنخیت کلامی که بدان دل بستگی و پابندی داشته و با آن عهد می‌بسته، می‌شود آسان‌تر باز شناخت. هنگامی که کلام «لوگوس هلنی»^(۲) (ELLENIKOS LOGOS) است، شئون و ظهور و جلوات دیگر آن فرهنگ نیز صیغه و معنای همان کلام را به خود می‌گیرد، و هنگامی که کلام «وحی» الهی است، تاریخی که منبعث از چنین کلامی رمزی و قدسی است، خواه و ناخواه با وحی و حیانیست و تجربه امر قدسی و مقولات و مفاهیم فرا تاریخی - از امر معاد و آخرت‌نگری و مشیت و اسرار الهی گرفته تا حرکات و سکنات هر ذره‌ای در کاینات و جهان آفرینش - به هم تنیده و درک و دریافت ما از چنین مظاهر چنین تاریخ و فرهنگ و تمدنی، جدا از چنین کلامی چندان میسر نمی‌تواند بشود.

می‌گوییم انسان، فرهنگ، تمدن، تاریخ، میراث، سنت، دین، هنر، آزادی، اخلاق و ... اما به چه معنا و با کدام نسبت و نگاه و از محور و مدار کدام کلام و باور و اندیشه‌ای؟ درک و دریافت و تعبیر و تفسیر غربی این مقوله‌ها پس از دست کم چهارسده تفکر و تعقل و کوشش و پژوهش بی‌وقفه کم و بیش مشخص شده است، اما دریافت و شناخت ما از تعابیر و تعاریف جدید ارائه شده نه تنها روشن نیست، که از تعاریف و تعابیر و دریافتهایی که خود در سیر و مسیر یک هزاره ذکر و

میراث فرهنگی، صیانت یا...؟!

دکتر حکمت‌الله ملاصالحی

(۱)

زنده‌اند و باقی.

میراث فرهنگی اگر به معنای عام آن مورد نظر باشد، شاید بشود همه آن چیزهایی را که دست به دست و نسل به نسل و سینه به سینه از گذشته و گذشتگان به ما می‌رسد تلقی و تعریف کرد؛ اما اگر به معنای خاص آن گرفته شود صورت و معنای مشخصی از رد و نشان بقایای مآثر جوامع و فرهنگها و تمدن‌های بشری در مکانها و محلهای مختلف - چه نهان در زیر خاک و غنوده در بستر لایه‌ها و چه عیان در منظر نظر ما - می‌تواند دریافت و تعریف شود.

میراث فرهنگی به معنای عام و نخستین آن، کم و بیش معنی سنت^(۵) را نیز در خود دارد. هر چند سنت به معنای محدودتر آن، همان چیزی است که جوامع و فرهنگها از برکت آن نو آورند و مبدع. به راستی اگر پای سنت و میراث در میان نبود، هیچ کشف و اختراع و نوآوری و ابداعی در هیچ جامعه و فرهنگ و تمدنی رخ نمی‌نمود. به برکت تجمع و تراکم سبکها و سنتها و میراث فرهنگها و اندوخته‌ها و اموخته‌ها و آژوده‌های جوامع و تمدن‌ها، نوآوری‌ها و سبک‌آفرینی‌ها و اختراعات و اکتشافات در جوامع بشری پدید می‌آیند. دهه‌هاست که در قلمرو پژوهشها و مطالعات باستان‌شناسی ساز و کار یا مکانیسم چنین فرآیندهایی که ویژگیها و خصیصه‌های جدی محیط فرهنگی را آشکار می‌سازند، با دقت و حساسیتی خاص بررسی و جراحی شده‌اند. باستان‌شناسی همواره با گردآوری و کشف و نیش روشمندان و اصولی و مطالعه سامانمند یافته‌ها و داده‌ها و بوده‌ها کوشیده است پرده از چگونگی پیدایش و رشد و رکود و تراکم نوآوری‌ها و ابداعات در جوامع و فرهنگها در ادوار مختلف برافکند. تاکنون الگوها، فرمولها و نظراتی گونه‌گون نیز در همین زمینه طرح و پیشنهاد شده است. شاید بشود گفت داغ‌ترین بحثهای دهه‌های اخیر باستان‌شناسی جدید بر مدار چنین موضوعات پرابهامی می‌گردیده است.

طرح پرسشهایی از این سنخ که تغییر در فرهنگ چگونه محقق می‌شود؟ انواع آن کدامند؟ سنتها چگونه پدیدار می‌شوند؟ چه عوامل و فرآیندهایی موجب پیدایش سبکها می‌شوند؟ چرا یک فرهنگ نوآوری‌ها و ابداعات فرهنگ دیگری را می‌پذیرد و فرهنگ دیگر آن را رد می‌کند؟ «چرا باده»^(۶) بوجام کهنه را می‌شکند؟^(۷) اینها پرسشها و مسائلی هستند که پژوهش باستان‌شناسانه همواره در جستجوی یافتن پاسخهایی مناسب برای آنهاست. اما این بحث دیگری است که در اینجا گشودنش چندان مناسبی ندارد.

به هر روی هر گونه برداشت و دریافتی که ما از میراث فرهنگی داشته باشیم و هر گونه نظر و تعریفی را بخواهیم درباره آن پیشنهاد و ارائه دهیم، این نکته رانمی‌شود نادیده گرفت که میراث فرهنگی، میراثی بشری بوده و مهر و نشان خلقت و خصیصه انسان و جامعه بر پیشانی آن خورده است. این درک و دریافت نیز درست است که گفته شود میراث فرهنگی نیز از سوی دیگر مهر و نشان خود را پیوسته بر پیشانی جامعه و فرهنگ بشری می‌نهد.

کوتاه سخن آنکه ما به میراث زنده‌ایم و میراث نیز به ما باقی است؛ دو جریان که در یک بستر جاری‌اند و ساری. حال هر نامی که می‌خواهید بر آن بگذارید: میراث تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، بشری، سنت، ودایع و امانات قومی. گزینش مفاهیم به دیدگاه خود شما و بستری که در آن جاری شده‌اید بستگی دارد.

عصری که در آن به سر می‌بریم بیش از هر زمانه دیگر به ظاهر توانسته است خود را به عنوان معرف و میراث‌دار گذشته بشری به ذهن و اندیشه ما بقبولاند. اکنون این تصور که تمدن معاصر به گونه‌ای جدی در حفظ و حراست و بازسازی میراث فرهنگ بشری و ودایع و وثایق گذشته کمر همت بسته، برای بسیاری از

اندیشمندان و صاحبزنان و حتی وجدانهای معمولی پذیرفته شده است. از سوی دیگر دامنه و مقیاس ویرانی و نابودی میراث فرهنگی و غفلت و نسیان ودایع و وثایق بشری در تمدن معاصر چنان جدی بوده و پر شتاب و شدت رخ داده است که هیچ عصر دیگری را نمی‌شود در میزان سنجش با آن نهاد. تمدن معاصر گاه توانسته است جوامع و فرهنگها و تمدن‌های کهنی را منحل و یا آنکه در خود مستحیل و یا با خود همسو و همسان سازد. میراث اقوام بسیاری در عصر کنونی به یغما رفته و قبایل و تیره‌های گونه‌گون بشری نیز در عصر ما نابود و یا آنکه استحاله قومی شده‌اند.

از تفاوت‌های جدی نسبتها و دیدگاههای تمدن معاصر در کفه ترازوی مقایسه با تجربه‌ها و نهان و عیان - بینی‌هایی که بشر در گذشته از تاریخ داشته است، از خصلتها و خصیصه‌های آن، از تورم و بحرانی^(۸) که با آن رویارو می‌باشد، از افسون دانش و فنش، بسیار شنیده‌ایم. از هر موضع و مقام که بخواهیم به عصر جدید نظر کنیم ناگزیریم به این واقعیت اعتراف کنیم که بشر معاصر یکی از شگفت‌انگیزترین و هول‌انگیزترین تجربیات تاریخی‌اش را پشت سر می‌نهد. در میان برجستگیهای تمدن معاصر یک ویژگی همواره برجستگی بیشتری داشته است، و آن اینکه تمدن معاصر رشته اتصالش با گذشته به معنایی که در اعصار دیگر وجود داشته است، به شدت سست و ناستوار و یا آنکه به زرفی دگرگونی پذیرفته است. خرد و دانش و فن تمدن معاصر همواره کوشیده است تا فقر و فقدان آن رشته‌های اتصال و پیوند استواری را که جوامع و فرهنگها و اقوام به حضور و سلوک و شهود با گذشته و گذشتگان خویش داشتند، به کمک جراحی باستان‌شناسی و انسان‌شناسی تاریخ و میراث فرهنگ بشری و تقلیل تاریخ به ابزار شناخت جبران نماید، و آنچه را که دیگر از فیض نسبت به حضور و اشراق و شهود با گذشته نصیب نمی‌شود، با حصول به وصالش دست یابد. امروز انسان‌شناسی و باستان‌شناسی و تاریخ‌نگاری همچون ابزار شناختی مؤثر و پر نفوذ در کف ذهن و اندیشه غربی مقام میراث‌داری بشر دیروز را جایگزین میراث‌خواری بشر امروز نموده‌اند. تصور می‌شود دیگر هیچ چیز وجدان سیری‌ناپذیر میراث جو و میراث‌خوار انسان معاصر را اشباع نمی‌کند. موضوعیت یافتن همه جانبه تاریخ برای تاریخ حادثه‌ای کوچک نیست. رخدادی که نمی‌بایست حقیرش گرفت. دگرگونی‌ای زرف و شگرف که در فهم و شناخت و نسبت و نگاه ما از تاریخ و انسان در عصر جدید صورت پذیرفته است، چیزی نیست که بشود به آسانی در آن تردید کرد. قلمرو و دامنه آن نیز همچنان در حال گسترش بوده و چنین به نظر می‌آید که دیگر هیچ جامعه و فرهنگ و یا قوم و قبیله‌ای را گریزی از آن نیست. از سوی دیگر تصور می‌شود عطش و جودی انسان زمانه ما آن گونه که پیشتر امید می‌رفت، آسان فرو نخواهد نشست.

به ظاهر چنین تصور می‌شود که توانایی و کوشش و بسیج دانش و فن معاصر در مرمت و بازسازی و حفاظت و حراست از میراث فرهنگی بشری امیدوارکننده و نتیجه بخش بوده است. واقعیت این است که اشیاء و مآثر و ابنیه بسیاری در گوشه و کنار زمین مرمت و یا بازسازی شده و می‌شوند. هنگام با چنین کوششی پژوهش و مطالعه و ثبت و ضبط و شناخت و تعریف و معرفی آنها نیز همچنان ادامه دارد. اکنون هیچ قوم و ملتی را نمی‌شود یافت که در تکاپوی صیانت از میراث خویش به ناخاسته باشد. جدال شگفتی نیز بر سر سهم و تقسیم چنین میراثی بین اقوام و ملل در گرفته است. همه گویی در جستجوی بین و ریشه و هویت گم‌شده خویشند. بشر معاصر ظاهراً عشق و حساسیتی شگفت به گذشته و تاریخ نشان داده است، اما این تنها یک سوی سکه است. آن سوی دیگر این سکه مرمر، تصویر دیگری را نشان می‌دهد که نه تنها هیچ چیز

امیدوارکننده نمی‌نماید بل یأس‌انگیز نیز هست. شاید بشود گفت عصر ما زبون‌ترین اعصار، و تمدن معاصر غربی - به حکم ماهیتش و همچنین طریقتی که پیموده است - ناتوان‌ترین تمدن‌ها در صیانت از میراث فرهنگ بشری و ودایع و وثایق ارجمندش بوده است. مکانها و بناهای بسیاری کشف و نیش و مرمت و بازسازی و معرفی شده‌اند. اشیاء و آثار بسیاری نیز کاوش و گردآوری و بازسازی و نگهداری و مطالعه شده و همچنین نسخ و کتب ارزشمند فراوانی از گوشه و کنار جهان گردآوری و نگهداری شده و پژوهش و مطالعه با دقت و وسواس آنها نیز همچنان ادامه دارد. نمونه چنین کوششهایی در پاره‌ای زمینه‌ها در گذشته هم مطرح بوده است.

بازسازی و نگهداری و نگهداری مآثر و ابنیه پدیدهای تازه نیست. در بین‌النهرین و مصر باستان، در کرت مینوسی و یونان و ایران و روم باستان در دوره‌های جدیدتر نیز به گونه‌ای جدی همواره چنین کوششهایی می‌شده است. پس تفاوت در کجا و در چیست؟ در جان بسته‌ای که تمدن معاصر می‌کوشد قطعات جام شکسته‌اش را به هم پیوند دهد. در فروغ خاموش فانوسی که می‌کوشیم از بقایا و رد و نشانش نگهداری نماییم. عصر جدید غربی مسؤول نسخ و فسخ و مسخ ودایع و وثایق و میراث و سنت فرهنگ بشری در میان جوامع و فرهنگها و ملل جهان است. امانت سنت و میراث هر قوم یا هر جامعه و فرهنگ در نسبت و نگاه گذشتگان چیزی نبوده است که بشود تنها با مرمت و بازسازی و گردآوری این یا آن اثر، این شیء یا آن شیء به پاسداری و صیانت آن برخاست. تنها دوره جدید است که می‌کوشد به واسطه دانش و فن به ظاهر توانایش، فروغ میراث و سنتی را که خود آن را خاموش کرده، مشعل سرد و خاموشش را حفاظت و مرمت و حراست کند. مهلک‌ترین ضربه‌ای که دوره جدید بر اندام بشر و بشریت فرود آورده است، خشکاندن همان شریانها و جریانهایی که رگ و پیوند تاریخ اقوام را حیات و حرکت می‌داد و سلسله اعصار گذشته را به هم می‌ننید، بوده است. این معنا را وجدان غربی، خود نیک دریافته است و به حجاب و شکافی زرف که میان وجود و تاریخ سایه افکنده نیز آگاه است. از همین رو پرشتاب می‌کوشد نشان و بقایای فروغهای خاموش و مشعلهای سرد ودایع و میراث گذشته بشری را که دیگر بر افروختنشان آسان و یا ممکن نیست، نیش و کشف نموده و نگهداری و نگهداری کند. اما چه کنیم که بازسازی و نگهداری و نگهداری از میراث جسم و جسد تاریخ چیزی است و پاسداری و صیانت به انس چیز دیگر.

تاریخ حامل اماناتی ازلی، تجربیاتی مرزی و مکاشفاتی وجودی است، مشحون از معانی فنی و حقایق جانبخش که به فروغ ایمان و عشق از باطن می‌بایست با جان آنها زیست و نه آنکه جام شکسته‌شان را از بیرون نگهداری کرد. خطاست اگر تصور شود تمدن معاصر در نهایت خواهد توانست هویت چنین تاریخی را با چنین تجربیاتی از بن خانه وجود انسان بر کند.

تجربیات و مکاشفات مرزی وجود، گوهرهایی گرانبهاست که آدمی در سیر و مسیر هزاره‌ها به پهای بسیار گران از ذات انسان بودن خویش به دست آورده است. این تجارب تا زرف لایه‌های زیرین ارض تاریخ تا آن سوی صدها هزاره ریشه دوانده و مرزها و حریمهای هویت انسانی ما را آشکار می‌سازند و به آدمی شخصیت و عزت و اقتدار و کرامت انسانی می‌بخشند. این حقایق، رویدادهایی نیستند که با تصدیق صورت و جسم و جسد آنها بشود به حقیقتشان پی برد و پرده از ذات آنها برگرفت.

شکافتن و کاویدن حریم قیله و کیمه این یا آن قوم، هر چند به ذائقه ذهن و اندیشه باختر زمینی معاصر شیرین و دلنشین آید، اما ضرورت روی نمودن به سوی

چنین حرم و حرم و قبله و کعبه‌ای برای بشر معاصر در باز یافت هویت و ماهیت از کف رفته‌اش از طریقت عشق و به فیض و برکت ایمان و هدایت نور حق بسیار جدی‌تر و حیاتی‌تر می‌باشد.

هر شناختی که به گونه‌ای یکجانبه بکوشد با ویران کردن بنیانهای هویت و ماهیت تاریخ بشری که نخست زیستی هستند و سپس دانستن، پایه‌های شخصیت و هویت تاریخ را بر صورت و صیغه و جسم و جسد آن پی نهد، بدان علت که با جوهر تاریخ بیگانه است، تصور نمی‌شود استوار و پایدار بماند.

تاریخ و وجود همواره شب، حرکت و رشد می‌کند و روز به بار می‌نشیند. آنها که از شبروی تاریخ غافل مانده‌اند، از آن سوی سکه تاریخ نیز بی‌خبرند. قصه قدسی و شگرف اصحاب کهف و دهها اشارت و بشارت آیات قرآنی از این سنخ، پرده از راز همین معنای برمی‌افکنند.

میراث خاطرات ازلی و باورهای محوری یک قوم که به رشته میثاق بسته‌اند و در نهانی‌ترین و زیرین‌ترین لایه‌های سنت و تاریخش نهاده‌اند و به رمز، دوره به دوره هر بار به صورت و معنایی ویژه به جلوت و ظهور می‌آیند، چیزی نیست که بدون انس و التزام باطنی و نسبت به ایمان، بشود با جراحی این یان دانش و یا با کمک این یا آن فن و مهارت آن را باز ساخت و از آن پاسداری کرد. کوشش و پرسش و پژوهش و کندوکاو وجدان بی‌قرار انسان معاصر را در جستجو و ردیابی و پیگرد راه و روند تاریخ و جوامع و فرهنگ‌ها و تمدن‌های گذشته بشری به حقارت نمی‌نگریم. تصور نمی‌شود با پشت کردن به چنین واقعیتی بشود گرهی را گشود، اما این واقعیت را نیز نمی‌شود نادیده گرفت که وجدان انسان معاصر در جستجو و کشف و نبش و صیانت و مرمت و باز ساختن میراثی است که فروغش را خود خاموش کرده است.

انسان، تاریخ، فرهنگ، جامعه، تمدن، میراث فرهنگی، سنت، دین و ... در قلمرو ذهن و اندیشه انسان معاصر با ختر زمینی موضوعات و مقولات و مفاهیمی تقلیل یافته در حد ابزار شناخت بیش نیستند. هر کدام در حیطه دانش و شناخت خاص موضوعیت یافته و جراحی و تجزیه شده‌اند. امروز این تصویر از مریم عذرا و آن شمایل از مسیح (ع) و این کلیسا در این نقطه و آن صومعه در نقطه‌های دیگر، به هر روی، هر کجا که جسته و یافته شوند و متعلق و مربوط به هر دوره و قومی از امت مسیح (ع) باشند، برای وجدان غربی که بخشی مهم از تاریخش را در خود گرفته‌اند، چیزی جز ابزار شناخت این یا آن دانش نیستند. آن تصویر و تمثال مریم و مسیح (ع)، این کلیسا و صومعه، دیگر نه باور و شیوه را برمی‌انگیزند و نه آنکه فضایشان آن فضای الوهی مشحون از تجربیات معنوی و قدسی گذشته می‌باشند. جسم و جسدی هستند مرده، جامه‌هایی بی‌جان و مشعل‌هایی بی‌فروغ. چنین نسبتی اکنون شتابان می‌رود قلمرو فرهنگ‌ها و جوامع و اقوام و ملل دیگر را در خود گرفته و رابطه آنها را با گذشته خویش به گونه‌ای جدی دگرگون کند. از هنگام حیات هگل به این سو از مرگ هنر سخن بسیار به میان آمده است. از افول و محاق نسبت و تجربه دینی نیز در این زمانه بسیار شنیده‌ایم، از طبیعت بی‌جان و مرده نیز صور هنری روزگار ما آثار بسیاری از خود به جای نهاده است. چنین به نظر می‌آید مرگ روحانی انسان و تاریخ هولناک‌تر از موارد دیگر بحران روزگار ماست. زادن و زیستن در تاریخی مرده و بی‌جان و تکیه و تأکید بر میراثی که وجدان معاصر غربی جسم و جسدی بیش از آن به بشر معرفی نکرده است، اسفبارترین رسوایی است که می‌شود آن را تصور نمود. امروز بر سر تقسیم میراث تاریخ مرده و فرهنگ‌های بی‌جان و سنت‌هایی که در بسترها و مجراهای خشکیده رسوبات و بقایایی بیش از آنها به جای نمانده است، هر قوم و قبیله‌ای با قوم و قبیله دیگر به ستیز برخاسته و یکی کوشیده است همواره بیش از

دیگری از میراث این جسم بی‌جان و نفس، سهم بیشتری نصیبش شود. آن هم گاهی به بهای غارت و تحریف میراث دیگری.^(۱) امروز حتی دو روستا، دو قبیله کوچک در تکاپوی هویت و صیانت میراث فرهنگی خویش با هم در جنگند. چنین به نظر می‌آید که وجدان بشر آینده بردانش و بینشی از تاریخ و گذشته خویش تکیه خواهد زد که به گونه‌ای جدی با تحریف و کذب و فریب و سراب آلوده است.

اگر می‌اموختیم حتی به ناچیزترین و ساده‌ترین رخدادها و پدیده‌ها به دیده دقت نظر کرده و آنها را مهم بیندازیم، شاید بسیاری چیزها معنایشان را آسان‌تر بر ذهن و ضمیر ما آشکار می‌کردند.

وجدان بشر معاصر چنان مست از باده شناختها و دانش‌های عصر خویش است که دیگر گویی مجال درنگ و تأمل از کفش ربوده شده است. تصور می‌شود تا ظهور آن سوی دیگر سکه تاریخ، باردیگر بشر نیازمند خروج از این سوی سکه تاریخ و هجرت اصحاب کف^(۲) و بازگشت به غارهای نهانی وجود و خفتن و آرام گرفتن در وادیهای پنهان زیرین ضمیر می‌باشد. گویی تاریخ نیز تا چشم از این سوی سکه خویش فرو نیندد، از آن سوی دیگرش آگاه نخواهد شد. تاریخ نیز هنگامی که خسته و فرسوده می‌شود، به خوابی نیازمند است که بتواند از بستر آن دگر بار استوارتر از پیش برخیزد. هر چند که نه مقیاس خواب و بیداری تاریخ، و نه خلصت و حقیصه آن را می‌شود در میزان سنجش با خواب و بیداری و رؤیای ذهن و ضمیر معمولی ما نهاد.

التهاب و شتاب وجدان با ختر زمینی معاصر در جراحی و کندوکاو^(۳) میراث بشری برای اقوام و ملل دیگر چنان پرجاذبه و نفوذ بوده است که در همان نخستین تماس، وجدان همه اقوام و ملل جهان را به تکاپوی هویت فرهنگی و تاریخی و صیانت از میراث و سنت خویش فراخوانده. گویی تا دیروز بشر بی‌هویت می‌زیست که امروز در جستجوی هویت خویش برآمده است. تلاش پرشتاب ذهن و اندیشه غربی سوای پویایی و بالندگی و غنای اندوخته‌ها و آموخته‌هایش از گذشته



بشری، پرده از بحران اسفبار و کشنده‌ای نیز برمی‌افکند که گریبان و گلویش را می‌فشارد. از پارادوکسهای دیگر نسبت و نگاه ذهن و اندیشه غربی همین است. بحرانی که «تاریخ‌نگری»، «فداست زدایی»، «دوران گرفتگی»، «مصرفت زدگی»، «تهی معنایی»، «افسون زدگی»، از ویژگیهای برجسته آن می‌باشد.

بشر معاصر دیگر قادر به مهار زمان و مکان طهارت و فداست^(۴) و آیین بخشی آنها به برکت سنت و میراث خویش نیست.

شاید بشود گفت دانش و فن معاصر بن و ریشه شجرهٔ تنومند زمان و مکان را از ارض وجود انسان چنان از بیخ برکنده است که تصور کنیم در خلا بی‌زمان و مکانی شگفتی زاده می‌شویم و زندگی می‌کنیم و می‌میریم. دیگر آن انس و نسبت و نگاه باطنی که از بستر زمان آیینی می‌گذشت و ذهن و ضمیر انسان را با میراث گذشته به حضور پیوند می‌داد، در روزگار ما مقام و معنای خود را از کف داده است. این معنا را گویی نهانی و تلویحا وجدان معاصر دریافته است که چنین پرشتاب به حفاظت و حراست و بازسازی میراث گذشته و گذشتگان بشری برخاسته است.

چنین به نظر می‌آید که انسان عصر و عهد ما می‌کوشد فقر و فقدان آن تجربه‌های مأنوس و متناسب با سلوک و اشراق را با پرکردن اتیان ذهن و اندیشهٔ خویش، با ثبیت و ضبط و وصف و شرح این شیء و آن اثر، این بنا و آن بنا پر نماید.

شاید بشود گفت نه انسان و نه تاریخ و نه میراث فرهنگی‌اش در هیچ عصری از هنگام عهد باستان به این سو آسیب پذیرتر از دورهٔ عصر جدید نبوده است. خطاست اگر تصور شود قوم و قبیله و ملتی، و یا جامعه و فرهنگ و تمدنی می‌تواند بی‌انس و ارتباط درونی با گذشته‌اش، بی‌نسبت و نگرش به حضور با سنت و میراثش، بی‌فروغ مشعل باورهای مرزی و یا محوری‌اش، از امانت سنت و میراث خویش از بیرون پاسداری و حراست کرده، به حیات و حرکت خود ادامه دهد. اگر مشعل میراث و ودایع و امانات ازلی یک ملت نخست در خانهٔ وجودش همچنان پرفروغ نگهداری و پاسداری شد و در آمد و شد ادوار و خم و چم زمانه و نهان و آشکار شدن سلاله‌ها و سلسله‌ها و دولتها به سپینهٔ نسیان سپرده نشد، آنگاه می‌شود امیدوار بود که از ابزار شناخت «دیگری» بهره‌های فراوان برد. اندیشهٔ غربی معاصر کوشیده است نخست با جراحی و قطع شریانها و جریانهای ارتباط درونی اقوام با میراث گذشته‌شان، و ناتوان و سترون نمودن ذهن و ضمیر آنها از باززایی و احیای درونی، با مرمت و بازسازی اجسام و اجساد مرده و بی‌روح تصویر دیگری از تاریخ و میراث بشری ارائه دهد.

یادمان و خاطره از یاد نرفتنی ویرانگری و توحش مغولها هنوز ذهن ما را متأثر می‌سازد. وفاداری عمیق به میراث و ودایع سنت خویش در همان عصر ویرانگری نیز فراموش ناشدنی است. از برکت صیانت و پاسداری جدی و باور و پایبندی عمیق به میراث دولت وحی، دبری نگذشت که بر ویرانه‌های همان شهرها، مساجد و ابنیه باشکوه‌تر و هنرمندانه‌تر از پیش قامت استوار برافراشتند؛ به گونه‌ای که دشمن با شمشیر و توحش می‌آمد و با اسلام و قرآن و عرفان بدرقه می‌شد. تمدن «مینوسی‌کرت» را در عصر مفرغ زلزله‌های بسیاری چندین بار ویران نمود، اما پس از هر ویرانی شهرها و کاخها استوارتر و ماهرانه‌تر و هنرمندانه‌تر ساخته شدند. پس از فتح آتن به دست سربازان پارسی در عصر هخامنشی معابد ویران «آکروپولیس» مرمت و بازسازی نشدند، بلکه از نو هنرمندانه و باشکوه‌تر به دست توانای هنرمندان ماهری همانند فیدپاس آفریده شدند. بشر معاصر میراث گذشته را مرمت و بازسازی و حراست می‌کند، چرا که می‌داند با نسبتی که با گذشته‌اش برقرار کرده است دیگر قادر به ساختن و

پرداختن آنها نیست.

نه دین، نه هنر و نه عرفان دیگر از آن قدرت و قوت درونی که بتواند فروغ ایمان و عشق و سیر و سلوک و شهود و مشاهدت به اشراق را در خانه وجود ما برافروزند، برخوردار نیستند. افسون معرفت و دانش و فن معاصر چنین طریقتی را به روی ضمیر ما بسته اند. در خلا بی‌زمانی معاصر، زمان تجزیه شده باستان‌شناسانه و مکان جراحی شده تپه‌ها و لایه‌ها که انباشته‌اند از آثار و اجسام و افعال ارض تاریخ، میراث و سنتی است که وجدان معاصر از گذشته به ما معرفی نموده است.

متأسفانه هرکس نیز به خود اجازه می‌دهد چنین میراثی را عالمانه جراحی و یا آنکه جاهلانه غارت کند و به‌یغما برد، جریانی که هم‌اکنون در حال گسترش بوده و کسی نمی‌داند فرجامش چه خواهد بود. گاهی شنیده می‌شود سنگهای گور و یا در و پنجره و محراب و کتاب و کتیبه و نسخه کهن امامزاده و مسجد و آرامگاه و یا مقبره‌ای را از آن رو که بیم آن وجود داشته است به غارتش برد، به موزه انتقال داده‌اند.

آن سنگهای گور و در و پنجره و محراب و منبر و کتیبه و کتابها را مگر به ایمان و عشق و ذوق و سلیقه و اندیشه دستهای ماهر و هنرمند فرزندان همین سرزمین نساخته و نیاراسته و نیافریده‌اند؟ چه تحولی بد ما رخ داده و چه چیزی در فرهنگ ما دگرگون شده است که دیروز آنگونه بودیم، امروز اینگونه تصور می‌شود هنوز از فرجام بحرانی که می‌رود دامن تاریخ و فرهنگ ما را نیز به گونه جدی بگیرد واقف نیستیم.

تصور می‌کنم اگر به عمق ماجرا آگاه بودیم، از کنار ویرانی و غارت این همه تپه و اثر و شئی، آرام نمی‌گذشتیم. پدیده دستبرد به گنجها و دفینه‌ها و مضطرب نمودن آثار چیز تازه‌ای نیست. در جهان باستان نیز وجود داشته است. مشکل بزرگ عصر ما چیز دیگری است. دیگر هیچ حریم یا حرمت و معبد و مقبره‌ای مصون از چنین دستبرد نیست، چرا که تجربه امر قدسی از ساحات تاریخ زده شده است.

زمان و مکان از تجربیات معنوی و قدسی تهی شده است. انسان معاصر هر حریمی را می‌تواند غارت و مضطرب نماید و خرد و اندیشه غربی نیز از آن رو که به آنها بجز با عنوان ابزار شناخت نمی‌نگرد، به خود حق کشف و نبش و جراحی و مطالعه آن را می‌دهد. حال این مکان چه کعبه باشد، چه بتخانه، چه مسجد و چه کلیسا. پیشنهاد شده است که تنها با سیسج همگانی می‌شود از ویرانی گسترده آنها جلوگیری کرد.

فراموش نکنیم تا قومی باور و التزام درونی و وفاداری جدی از درون به میراث و سنت خویش نداشته باشد و اندیشه و ذوق سلیقه و مهارتش از آیشخور خاطرات ازلی و ودایع کلامی اش برنخیزد، هیچ دانش و فن و دولت و سازمانی نخواهد توانست از حریم میراث پاسداری کند. دولتها و سازمانها در تاریخ بیوسنه می‌آیند و می‌روند، در عرصه آمد و شد و خم و خیز چنین جریانهایی بسیاری از چیزها آن‌گونه که تصور می‌شود چندان قابل پیش‌بینی نیستند. آن قومی ایمن از موج توفان زمانه خواهد ماند که کشتی وجودش به ناخدایی که موج به موج و ساحل به ساحل اهتمام به هدایتش کرده است، وفادار بماند.

بحران معاصر چنان فراگیر است که نه تنها میراث فرهنگ بشری مصون از آن نیست، که تاریخ نیز در ورطه‌های پرمخاطره آن چنان گرفتار آمده است که دیگر بدون تحول جدی در نسبت و نگاه انسان معاصر با خویش و تاریخ و هستی و مبدأ، رهیدن از آن افسانه‌ای بیش نمی‌نماید.

بی‌نوشت:

۱- می‌توان اصطلاح «فقه اللغة» را به عنوان معادلی برای «ایتمولوژی» (Etymology) برگزید. هر چند چنین گزینشی چیزی از علل و اهمیت پیدایش این دانش جدید در عرصه تفکر معاصر باختر زمینی نخواهد کاست.

۲- ΕΛΛΗΝΙΚΟΣ Λόγος = HELLINIKOS Logos = هلنی و نسبت و نگاه هلنیسم به جهان (Cosmos) و تاریخ و انسان و مبدأ (APXH= ARCHE) بدون درک و شناخت درست و عمیق از هویت و ماهیت لوگوس (logos) و بدون پی بردن به شرایط و زمینه‌ها و عوامل ظهور آن، همچنین بدون وقوف از تأثیر و نفوذ و دخالت و سهم آن در دیگر مبسوط. مرآت فرهنگ‌شناسی و غرب میسر نمی‌تواند باشد. بی‌سبب نبوده است که غرب بپوزیه پس از رنسانس همواره رجوع و التفات به لوگوس داشته و پیوسته کوشیده است پرده از ماهیت و هویت آن را بگیرد. حاصل چنین کوشش و پژوهش و بردقت و همه جانبه‌ای، امروز انبوهی از مقالات و مجلات ارزشمند به زبانهای مختلف اروپایی است که در اینجا به برخی نمونه‌های مهم آن اشاره می‌شود.

- * B. Snell, The Discovery of the Minot, the Greek origins of European Thought oxford (1955).
- * G. Thomson, studies in Ancient Greek society vol II: the first philosophers, london, (1955).
- * G. Thomson, "From Religion the Philosophy" JHS, 73 (1953) p.77 - 84.
- * R.B. Onians, the origins of European Thought about Body, the Mind, The Soul, The world, time and fate Cambridge (1954).
- * Comford. principium sapientiae. Cambridge (1952) p. 159, 224.
- * J.P. Vernant-mythe et-Pensee choz los Grees, panis (Fr Maspero).

با چهار بار تجدید چاپ و ترجمه به بیش از بیست زبان. باید اعتراف کرد که بدون مطالعه همه جانبه فرهنگ و تمدن یک قوم در روزگار ما بحث بر محور فرهنگ و تمدن گوی افسانه‌ای بیش نیست.

۳- پژوهشگران علوم انسانی استعدادهای نامادپردازی را یکی از برجسته‌ترین خصلتهای بشر دانسته‌اند، تا آنجا که یکی از تعاریف معاصر ارائه شده از انسان و حیوان نمادپرداز، (Animal symbol-cum) می‌باشد. در باستان‌شناسی گاهی کل حرکت فرهنگ‌آفرینی انسان را یک نوع ارتباط سمبولیک با محیط و جهان بیرون دانسته‌اند، مجموعه ارتباط آیینی (Ritual Communication) بشر که عیان‌کننده نسبت دینی او می‌باشد نیز یک حرکت نمادی تلقی شده است. همه آنچه را در باستان‌شناسی پیش از تاریخ مربوط و متعلق به نسبت استحصانی و نسبت دینی (دین و هنر) بشر پیش از تاریخ می‌باشد نیز کوشش شده تا به صورت یک نظام نمادی بررسی و مطالعه شود. در همین زمینه رک:

- * M,W Çonkey, context, Structure, and efficacy in Paleolithic art and design. In symbol as sense. ed. by M.Foster and S.Brands, Academic Press. Newyork (1980a)
- * M.Douglas, Natural symbols: explorations in cosmology. Newyork (1970).
- * E. Leach, culture and communication the logic by which symbols are connected cambridge (1976).
- * CH. Tilley, social formation, Social structure, and social change. In Symbolic and structural Archaeology cambridge (1982).
- * C. Renfrew. and P. Bahn, archaeology Theories Methods and Practice ed Thames and Hadson (1991) ch10. p339-370.
- * M.Gimbutas, the language of the Goddess Newyork (1989).

۴- تا نوجوه به تعریفی که اندیشه هلنی از لسان به معنای "ΖΩΟΝΕΝ ΛΟΓΟΝ=ZWONENΛΟΓΟΝ" ارائه داده است، چنین به نظر می‌رسد که پس از دو هزاره و نیم تاریخی که امروز اندیشه غربی از انسان به معنای حیوان نمادپرداز (Animal symbol-cum) حیوان ابزار ساز (Tool maker Animal) و... پس از یک سده و نیم کند و کاو باستان‌شناسی و انسان‌شناسی به کف آورده است، تفاوت جوهری را از یکدیگر عیان نمی‌دارند.

۵- سنت به معنی الهی و قدسی آن در گذشته بدان سبب که مفهومی عام و فراگیر داشته و قانون و نظم و نظام الهی را در همه حرکات و سکنات کاینات شامل می‌شده و انسان و تاریخ در قلمرو آفرینش الهی و هستی چنان به هم تنیده می‌شدند که هم انسان و هم تاریخش از مقام حضور یکی در آیین دیگری خود را می‌یافته است، تا آنکه از موضوع حصول و پرورش و فاصله، امروز نه تنها سنت، که اساساً تاریخ، انسان، فرهنگ و جامعه و تمدنش با چنان نسبت و نگاهی نه تعریف و تلقی می‌شود و نه آن ترکیب یکپارچه تاریخ که همه اعضارش به هم تافته و تنیده می‌شد امروز مکان و زمانش و ماساتش جراحی و تجزیه باستان‌شناسانه شده است. سنت امروز با مجموعه‌ای از داده‌ها و یافته‌های علوم انسانی و حتی

علوم طبیعی مورد پژوهش عالمانه قرار می‌گیرد و با چنین مفهوم و معنایی نیز به جهان معرفی می‌شود.

۶- از موضوعات مهم مورد بحث باستان‌شناسی در دهه‌های اخیر بپوزیه باستان‌شناسی جدید (New Archaeology) چگونگی ساز و کار باستان‌شناسی، اکتشافات و نوآوری‌ها، تقلید و تلفیق و تکمیل‌ها و با پریش در فرایندهای فرهنگی می‌باشد؛ بدین معنا که چرا و بر پایه چه شرایط و عواملی اختراعات و نوآوری‌ها در محیط فرهنگی (Natural Environment) رخ می‌دهد. نقش و سهم و دخالت تراکم سنتها چگونه و چه اندازه است؟ چرا فرهنگی عنصر جدیدی را از فرهنگ دیگری می‌پذیرد و چرا فرهنگ دیگری آن را رد می‌کند و یا آنکه پریش و یا تلفیق دو عنصر در درون یک فرهنگ و یا دو فرهنگ متفاوت از هم چگونه محقق می‌شود؟

در این زمینه آثار پژوهشگرانی چون جولیان استوارد (Julian H. Steward) روبرت ونک (Robert.g.Wenke)، دیوید کلارک (DevideClarke) لوئیس بینفورد (Lousis.R. Binford)، کالین رینرفرو (Colin Renfrew) کنت فلانری (Kent.v.Flannery)، گراهام کلارک (Graham Clarke) و دیگر باستان‌شناسان بپوزیه پژوهشگران پیش از تاریخ بسیار خواندنی و آموزنده است.

۷- از نگاه پخته به این سو با گشوده شدن فصلی نو در پژوهشهای باستان‌شناسی هم نسبت و نگاه باستان‌شناسی به موضوعاتش و هم آنکه نوع پرسشها و مسأله‌هایش و همچنین الگوها و روشهایش به گونه‌ای جدی دستخوش تحول شده است. امروز حتی ناپزیرترین یافته‌های باستان‌شناسی متعلق به هر دوره و مربوط به هر لایه‌ای که باشد در ارتباط با دیگر یافته‌ها و داده‌هایی است گرانبار از اطلاعات پیام. اینکه چگونه یک فرهنگ و تحت چه شرایط و عواملی شکل می‌گیرد، چگونه از یک محیط فرهنگی ساده به یک محیط فرهنگی پیچیده‌تر متحول می‌شود، اساساً چسرا فرهنگ‌ها تغییر می‌کنند، مکانیسم تغییر چیست، چرا به جای یک جامعه، یک فرهنگ، یک تمدن، فرهنگ‌ها و جوامع و تمدن‌های بسیار وجود دارند، چرا دو تمدن در دو محیط طبیعی و جغرافیایی متفاوت با هم شباهتهای بنیادی‌ای را نشان می‌دهند و یا آنکه چرا دو تمدن در دو محیط طبیعی و جغرافیایی کم و بیش مشابه باهم تفاوتها و جدی‌را عیان می‌دارند؟ سبکها و سنتها چگونه پدید می‌آیند؟ همه اینها و بسیاری از پرسشهای دیگر از این سنخ امروز مسأله‌های جدی باستان‌شناسی را شامل می‌شوند و باستان‌شناسی در جستجوی یافتن پاسخی ملموس برای آنها می‌باشد. شاید بشود گفت امروز غنی‌ترین متون باستان‌شناسی به طرح و بحث پاسخ به پرسشها و مسأله‌های یاد شده مربوط می‌شود.

۸- حکمت‌الله ملاحالی، دوران گرفتگی، «کیهان فرهنگی»، شماره ۹۴ (۱۳۷۱)، صص ۲۷-۲۲.

۹- یکی از جدی‌ترین خطراتی که بشر معاصر را تهدید می‌کند و پرشتاب به تخریب و تحریف تاریخ و فرهنگ می‌پردازد، پدیده «ناسیونالیسم» به معنای معاصر آن «نوسوزیم» (قوم‌گرایی افراطی) و همچنین تاریخ‌نگری می‌باشد. شاید بشود گفت عنصر ما از این نظر، معاصر حاکمیت و سلطه جدی جغرافیای سیاسی بر همه شؤون حیات معاصر است. امروز متأسفانه این منافع ملی است که مرزها و چارچوبهای روابط جامعه بشری را تعیین می‌کند. تأثیر و نفوذ و دخالت دانشهای نوپیدایی همچون زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، مردم‌شناسی در تحکیم پایه‌های ناسیونالیسم معاصر و ایجاد شکاف و نفاق و انزوای فرهنگی میان جوامع و اقوام مختلف بسیار چشمگیر بوده است. این سخن بدین معنا نیست که به ابزار شناختی جدید باید پشت نمود. پیش از آنکه پشت یا روی بدانها شود شناخت هویت و ماهیت آنها ضرورت دارد.

۱۰- قرآن مجید، سوره کعب (۱۸/۹-۲۶)

۱۱- شاید بتوان گفت در میان دانشهای انسانی و اجتماعی تأثیر و نفوذ باستان‌شناسی بر اندیشه بشر معاصر از همه چشمگیرتر بوده است. کشف و نبشهای باستان‌شناسی آفاقی را از تاریخ بشر بر روی ذهن و ضمیر بشر معاصر گشوده است که تا یک سده و نیم پیش تصورش هم به ذهنمان نمی‌آمد. جوامع و فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی لایه به لایه کشف و نبش شده‌اند که ردوشانی از بسیاری از آنها حتی در افسانه‌ها هم به جا نمانده بود. بی‌هیچ تردید نسبت و نگاه بشر معاصر بپوزیه بشر باختر زمینی به گذشته عمیقاً صغه و صورت و معنای باستان‌شناسانه یافته است. تعریف و تلقی ما از انسان، جامعه و فرهنگ و تمدن و تاریخش عمیقاً متأثر و یا برخاسته از یافته‌ها و داده‌های باستان‌شناسی می‌باشد. زمان و مکان در تاریخ باستان‌شناسانه کدو کاو و باستان‌شناسانه فهمیده می‌شوند. اینکه چه اندازه چنین نسبت و نگاهی خواهد توانست به پرسشها و مسأله‌های مرزی و بنیادی بشر، بپوزیه در نسبت با موضوع و مقامش در تاریخ و نسبت و نگاهش به خویش پاسخ قانع‌کننده دهد، جای درنگ است و تأمل. واقعیت این است که تاریخ مردمانی که غرب معاصر با کشف و نبش جسم و جسد به جهان معرفی می‌کند با تاریخ زنده‌ای که با آرمانها و ایده‌آلها و باورهای ما به هم تنیده می‌شد، تفاوت بسیار دارد.

- ۱۲- درباره تجربه امر قدسی در دین و هنر رک: R. Otto, The Idea of the Holy. oxford (1958).
- * Eliade, Sacred and Profane, Newyork and London (1959).
- * G. Vander. Leeuw, sacred and Profane Beauty, Newyork chicago, san francisco (1963).